

آبولون کایه بزرگ (۱) در کتاب ماندگار خود به نام "باصد روش پذیرائی باخوراک ساردین" که به سال ۱۸۹۸ میلادی در ماری منتشر شد بی‌واهمه می‌گوید "ساده‌ترین چیزها می‌توانند جالب باشند". این تمثیل او مطمئناً در مورد مناقشه ازلی در باره نقش روشنفکران در جامعه صادق است. این قضیه به اندازه کافی ساده است و هر کس می‌تواند در باره آن به گفتگو بنشیند بی‌آن که از جذابیت آن هرگز کاسته شود، هرچند از بخت بد نوع آن به پای ساردین ناقابل نمی‌رسد.

در حقیقت دو تلقی پذیرفته شده از نقش روشنفکران وجود دارد. نخستین این دو، روشنفکران را به دلیل اعمال نفوذ غیرمستولانه، نادیده گرفتن یا تحریف حقایق و بی‌توجهی به عواقب ناشی از اشتباهاتشان مقصر می‌شناسد. در فرانسه این خط حمله از زمان آلکسی دو

دوری گزیدن روشنفکران از امور جاری رامورد انتقاد قرار دهد، این گوشه‌گیری را مزیتی برای آنان می‌داند. این چنین است که روشنفکر به وجدان اخلاقی جامعه و جوینده حقیقت و دشمن دیکتاتوری و تعصب و سانسور و بالاخره بی‌عدالتی اجتماعی میدل می‌شود. این سنت باشکوه البته افتخاراتش را هم بیدگ می‌کشد که از آن جمله می‌توان به قضیه کالاس (۵) و ماجرای رسوائی دریفوس (۶) و مبارزه علیه نژاد پرستی اشاره کرد.

تلقی نخست به اصلاح دست راستی و تلقی دوم دست چپی خوانده می‌شود. اما کسانی که این چنین سه به‌خشخاش می‌گذارند در واقع سه قرن تاریخ مردمان خردمند در دنیای قدیم و جدید را نادیده می‌انگارند. بسیاری از اندیشمندان - چه راستی و چه چپی - به‌ویژه در فاصله دو جنگ بزرگ به ترسیم و تدوین

ژولین‌بندا (۸) نویسنده کتاب "خیانت روشنفکران" (۹) و یکی از سرافرازترین مدافعان استقلال فکری روشنفکران بیست سال بعد چنان از اصول اعتقادی خویش فاصله گرفت که به تحسین و تمجید صدور حکم اعدام برای لاسلورایک (۱۰) که پس از یک محاکمه فرمایشی در پراگ صادر شده بود پرداخت. بندا در مجله ادبیات فرانسه (۱۱) (شماره ۱۷ نوامبر ۱۹۴۹) نوشت: "زمانی که ولتر در قضیه کالاس مداخله کرد به نقش خود ایمان داشت، همین طور زولا در ماجرای رسوائی دریفوس. من مدعی هستم که وقتی از حکم صادره در دادگاه مجارستان دفاع می‌کنم - یعنی عدالتی که تنها متعصبین منکر آن هستند - همانند ولتر و زولا رفتار کرده‌ام ..."

تشبیه روشنفکران به فرشتگان یا قدیسن و موصوف کردن آنان به صفاتی چون بصیر،



ژان فرانسوا رول (۱)

ترجمه: غلامحسین میرزا صالح

روشنفکران در محکمه

شجاع، خطا ناپذیر و پاکدامن الهیانه است. نقطه مقابل این نظر هم خطا و بدبینانه است و آن این که روشنفکران را بی‌مغرم درخشش و اندیشه عمیق ایشان - مادرزاد افرادی غیر مسئول و عقیم بدانیم و تنها در زمره هنرمندان و نظریه پردازان قرارشان دهیم. این دو برآورد یک عیب مشترک دارد، چرا که هر دو ضعفها و توانایی‌های یک روشنفکر را ذاتی او می‌دانند. در واقع هرگاه که روشنفکران در امور جاری مداخله می‌کنند - به‌سان دیگران - تحت تاثیر انگیزه‌های شخصی خود چون خشم، ناتوانی، ترس، تظاهر، نفخ شخصی، جاه‌طلبی، تعصب و ریاکاری هستند. سه‌فضیلت مهم یعنی عقل سلیم، شهامت و صداقت که برای مقاومت در برابر انگیزه‌های یاد شده ضروری است همان قدر در میان روشنفکران وجود دارد که در بین

مداین فاصله. بیان ترهات شبه علمی و طرح شعارهایی برداختند که نتایج آنها مصیبت بار بود. بسیاری از اندیشمندان چپی و راستی به‌خصوص از سال ۱۹۴۵ هوشرو استعداد خود را در جهت دفاع از دروغ و دغل، دیکتاتوری، جنایت حتی حماقت به‌کار گرفتند. در سال ۱۹۲۷ برتراند راسل، که بعدها برنده جایزه نوبل شد، رسماً اعلام کرد که "بریتانیایی کبیر باید خلع سلاح شود و اگر سربازان هیتلر به ما هجوم آورند باید به‌آنان مثل سایر جهانگردان که به انگلستان می‌آیند دوستانه خوش آمد بگوئیم، در این صورت است که آنان رام می‌شوند و ممکن است راه و روش زندگی ما را بیسندند... راسل در رشته خود، یعنی منطق سمبولیک فیلسوفی گرانقدر بود، ولی موقعیت علمی والای او نتوانست در این مورد جلوی حماقتش (۷) را بگیرد.

توکوویل (۳) یا در واقع پس از انتشار کتاب او به نام "رژیم قدیم و انقلاب" (۴) آغاز شد. عنوان یکی از فصول این کتاب چنین است: "چگونه در اواسط قرن هیجدهم روشنفکران به دولت‌مردان تراز اول کشوری میدل شدند و پیامدهای آن چه بود". توکوویل خاطر نشان می‌کند که "مناصب جدید، این دسته از نویسندگان را به سوی انگاره‌های کلی و انتزاعی دولت کشاند و آنان را به اطاعتی کورکورانه وادار کرد". در نتیجه چون این روشنفکران "بمغرم فقدان تجربه" عملی در بی تحت تاثیر قرار دادن افکار عمومی بودند "بدل به‌الگوهای اولیه روشنفکرانی شدند که عملکردی همانند رهبر یک حزب داشتند، یعنی از هر ریسک سیاسی دوری می‌جستند.

تلقی دوم از نقش روشنفکران بسیار ستایش آمیز است. به بیان دیگر به‌عوض این که

عوام الناس، نه‌کمتر و نه بیشتر. این چنین است که روشنفکران - به‌نسبت - همان اندازه گوشت دم توپ خطاهای بزرگ بشری هستند که سایر معاصرین عوام آنان. اگر کسی به‌عنوان مثال آن دسته از روشنفکرانی را که در فاصله دو جنگ بزرگ دچار وسوسه، فاشیسم یا استالینسم شدند از سایرین مستثنی کند کسان زیادی بر جای نمی‌مانند. بسیاری از اسامی معروف و بزرگ در ادبیات و هنر ایتالیا نام افرادی است که تحت عنوان ایده‌آل "انقلابی" مستقیم و غیر مستقیم در ایجاد و استحکام حکومت فاشیستی مشارکت داشته‌اند که از آن میان می‌توان به دانائزینو (۲۲)، بیراندلو (۱۳) ماری‌نتی (۱۴)، پاپی‌سی (۱۵) و همین‌طور به‌فوتوریست‌هایی (۱۶) چون اون‌گارتی (۱۷) - که بعد از ۱۹۴۵ به‌استالینست‌ها پیوست - اشاره کرد؛ و تا حدی به‌نهدت نوکروچه (۱۸) که حداقل تا سال ۱۹۲۵ سرسپردگی‌اش مورد تردید بود. نظریه‌پردازان فاشیسم نیز همانند آنتونیو گرامشی (۱۹)، که یک نظریه‌پرداز کمونیست در زمینه قدرت توتالیتری روشنفکر بود، با خشونت تمام نهادهای پارلمانی و دموکراتیک را محکوم می‌کردند. آنان مبلغ نوعی "پداگوژی خشونت" بودند، همان چیزی که حول و حوش سال ۱۹۷۰ به‌اهتمام "فلسوفی‌هایی" که الهام‌بخش و مدافع تروریست‌های بریگادهای سرخ (۲۰) بودند دوباره جان گرفت. در سرتاسر اروپا نفرت از جامعه لیبرال مضمون مشترک نویسندگان چپ و راست شد. در آلمان روشنفکران چپی همان اندازه از جمهوری وایمار (۲۱) نفرت داشتند که نازیها از آن بدشان نمی‌آمد و دست آخر هم به‌علت حملات مداوم آنها این جمهوری به‌سقوط کشیده شد. در بریتانیای کبیر سرشناس ترین رهبران افکار عمومی - از برنارد شا گرفته تا اسقف اعظم کانتربری - فاشیسم را تنها به این‌خاطر محکوم کردند که مهربانانه بر محاکمات مسکو و تصفیه متعاقب آن برتند و با یک منطق "مشعشع" عهدنامه مودت آلمان و شوروی را تأیید کنند. در فرانسه کمیته روشنفکران ضد فاشیسم که ما موران کمینترن (۲۲) کاملاً در آن نفوذ کرده بودند به‌اندازه کافی از طرف دشمنان قسم خورده دموکراسی لیبرال احاطه شده بودند که مشابه مخالفان رسمی عمل کند. آندره‌تی‌ریون (۲۳) در کتاب اخیر خود به‌نام "ارزیابی‌های دردناک" (۲۴) که دنباله کتاب ۱۹۷۲ او تحت عنوان "انقلابیون بدون انقلاب (۲۵) است که خود شاهکار است - با فرهنگی بی‌رحمانه‌ای همگرایی بین توتالیتراسیم جناح چپ و راست را بر ملا می‌کند. اما نوتل مونیخ (۲۶) رهبر جنبش چپ مسیحی و موسس مجله اسپریت (۲۷) در سال ۱۹۳۵ نوشت "ما از دموکراسی پارلمانی هم دل خوشی نداریم" آن در واقع "دموکراسی بردگان آزاد" است. او می‌افزاید "ما به‌هیچ‌وجه نمی‌توانیم منکر

شویم که فاشیست‌ها - در مقایسه با رژیم‌های جایگزین آن می‌شوند - رکن (۲۸) سالمی را بنیان می‌گذارند. " بعد از آزاد سازی (۲۹) ۱۹۴۴-۴۵ بود که مونیخ نقطه ضعف استالینستی خود را لو داد.

خوشبختانه روشنفکرانی هم بودند که فاشیسم ستیزی آنان - چه قبل و چه بعد از جنگ - صادفانه بود و به‌بیان دیگر گرفتار وسوسه، معامله، یک‌توتالیتراسیم یا توتالیتراسیم دیگر نشدند، که از آن میان می‌توان به افراد مشروحه اشاره کرد: آندره‌زید، جورج اورول، آندره برن (۳۰)، فرانسوا موریاک، آرتور کوستلر، آلبر کامو، ریچارد آرون، بوریس سوواریس (۳۱)، اوکتاویو پاز، سیدنی هوک و ایگناریو سیلوه، ولی تعداد آنان بر روی هم زیاد نیست و مباحثی نمی‌توان یک فهرست بیست نفره از روشنفکران تراز اول تهیه کرد.

● برتراند راسل در سال ۱۹۳۷

اعلام کرد که بریتانیای کبیر باید خلع سلاح شود و اگر سربازان هیتلر به‌ما هجوم آوردند باید به آنان مثل سایر جهانگردان که به‌انگلستان می‌آیند دوستانه خوشامد بگوئیم. در این صورت است که آنان رام می‌شوند!

● وقتی مارکس می‌نویسد

قایق‌نشینان ویتنامی چیزی نیستند جز یک مشت قاچاقچی ارز به‌خارج از کشور، کاملاً "واقف" است که این اتهام حقیقت ندارد.

گفتنی است که رفتار هم‌قطاران این دسته از روشنفکران با آنان توأم با احترام نبود. بگذارید خیلی راحت بیدیریم که برچسب "روشنفکر" حوازی برای عبور به مرحله عقلائی نیست، وجه تمایز روشنفکر نه صلابت افکارش، بلکه گستره، تصویری، منطقی و منابع کلامی او است که بدان وسیله به‌دفاع از افکار و اندیشه‌اش می‌پردازد و از نفوذش بهره‌برداری می‌کند. روشنفکر چه دانا و چه نادان، منصف یا غرض، صمیمی یا ریاکار دیگران را به‌دنبال خود می‌کشد. روشنفکر بودن به‌معنی داشتن مصونیت و در نتیجه تیرگی کامل نیست، بلکه بیشتر دارا بودن احساس وظیفه است تا حق و حقوق، بر دوش کشیدن بار مسئولیت است در خد آزادی بیانی که روشنفکر از آن برخوردار است. مخلص کلام؛ روشنفکر بودن مسئله‌ای است اخلاقی. وقتی کابریل گارسیا مارکز

می‌نویسد - قایق‌نشینان ویتنامی چیزی نیستند جز یک مشت قاچاقچی ارز به‌خارج از کشور - کاملاً "واقف" است که این اتهام حقیقت ندارد. این فقط یک قضاوت نادرست در یک قضیه نیست، بلکه یک سقوط جانانه است. این چنین است زمانی که ژان‌ژنه (۳۲) در صفحه اول لوموند (۳۳) به‌ستایش گروه یادریس (۳۴) می‌پردازد. آیا ما باید وانمود کنیم که این گناهان قابل چشم‌پوشی است، چرا که آنان از شهرتی بین‌المللی برخوردارند؟ در این صورت می‌توان گفت هرچه طنین صدای کسی وسیع‌تر باشد آنچه می‌گوید اهمیت کمتری دارد.

اینجا است که از این بحث و جدل قدیمی به‌مبحث دیگری می‌رسیم و آن رابطه میان روشنفکران و رسانه‌های گروهی است. صاحب‌نظران به‌حق تأکید دارند که یک گامه کردن رسانه‌های گروهی کاری است سپه‌پوده. رادیو و تلویزیون همه سطوح فرهنگی جامعه را در برمی‌گیرد. از فرهنگ‌های عالی گرفته تا فرهنگ‌های مسوخ. البته این مقوله مورد بحث مانیست، بلکه مقصود نحوه تأثیر رسانه‌های گروهی بر رفتار روشنفکران است. این که روشنفکران در رسانه‌های گروهی ظاهر شوند بد نیست، اما اکثر آنان از رسانه‌ها برای بیان و تفهیم عقاید و آرا خود بهره نمی‌گیرند بلکه بر عقاید و اندیشه‌های خود قیاسی می‌دوزند که به‌مدافعی سردمداران رسانه‌های گروهی خوش‌آید و از آن استفاده کنند. به‌عنوان مثال در اواخر سال ۱۹۸۶ دو کانال تلویزیونی فرانسه برنامه‌های راجع به انقلاب فرانسه پخش می‌کرد. عنوان یکی از آنها "حق جواب دادن" (۳۵) بود و دیگری قسمتی از برنامه "هفتگی کتاب به‌نام "آپوستروف" (۳۶). در طول سی سال گذشته مورخین انقلاب فرانسه بسیاری از آراء و عقاید خود را جرح و تعدیل کرده‌اند. این تحول و دگرگونی منحصر به مورخین فرانسه نبوده، بلکه مورخین انگلیسی و آمریکایی هم که هیچ نقشی در جدالهای قدیمی فرانسه و مجادلات آکادمیک آن نداشته‌اند دستخوش این تغییر شده‌اند. این امر که خود یک "توسعه" تاریخ (۳۷) است بسیار اهمیت دارد و می‌تواند موضوع مهمی برای یک برنامه تلویزیونی باشد. اما هیچ یک از دو کانال یاد شده توجهی به آن نکردند و به‌جای آن - با بهره‌گیری از لفاظی‌های عوامانه و به‌هم بافتن مزخرفات - به‌شرح توپنه "تولیرال‌ها" برای حمله به "چپ" و "لجن‌مالی" آرا و اجداد ما پرداختند. در یکی از این برنامه‌های کذابی نگذاشتند یک میهمان بدبخت انگلیسی به‌نام آلن فورست (۳۸) دو کلمه حرف بزند. دانش تاریخی باید به‌انتظار بنشیند! با اجرای برنامه‌هایی از این دست چگونه رسانه‌های گروهی می‌توانند مدعی باشند که دارند به‌مردم آموزش و اطلاعات می‌دهند. من مجریان برنامه‌ها را مقصر نمی‌دانم، بعضی

دادگاه نظامی محاکمه و محکوم به حبس شد. امیل زولا که به بی‌گناهی در قفسوس ایمان داشت خود به علت طرفداری از وی و نگارش مقاله‌ای در سال ۱۸۹۸ با عنوان "من متهم می‌کنم" محکوم و به زندان افتاد. در سال ۱۹۰۶ دیوان عالی تمیز فرانسه رای به بی‌گناهی در قفسوس داد و او با درجه سرگردی و نشان لژیون دانونر به خدمت بازگشت.

- (7) Imbécile
- (8) Julien Benda
- (9) La trahison des Cleres
- (10) Loszlo Rajk
- (11) Les lettres francaies
- (12) D, Annunzio
- (13) Pirandello
- (14) Marinetti
- (15) Papini

(۱۶) Futuriste پیروان مکتبی ایتالیایی که به گوش مارینتی شاعر پا گرفت.

- (17) Ungoretti
- (18) Benedetto Croce
- (19) Antonio Gramsci
- (20) Brigade Rouges

(۲۱) پس از استعفای ویلهلم دوم امپراتور آلمان و پذیرش معاهده ورسای (۱۹۱۹) قانون اساسی جدید آلمان در شهر وایمار تهیه و تدوین شد و بدین خاطر جمهوری اول آلمان را که تا به قدرت رسیدن هیتلر در سال ۱۹۳۳ دوام آورد جمهوری وایمار می‌نامند.

(۲۲) Comintern. کمونیست بین‌الملل. عنوان بین‌الملل سوم که از سال ۱۹۱۹ تا ۱۹۴۳ فعالیت داشت.

- (23) André Thirion
- (24) Révisions déchirantes.
- (25) Revolutionnaires sans révolution
- (26) Emmanuel Mounier
- (27) Esprit
- (28) Elément
- (29) Libération
- (30) André Breton
- (31) Boris Souvarine
- (32) Jean Genet
- (33) Le Monde
- (34) Baader-Meinhof
- (35) Droit de Reponse
- (36) Apostrophes
- (37) Developpement Historique
- (38) Alan Forrest
- (40) Lucien Bodard
- (41) Lachine du cauchemar
- (42) Dossiers de l'écran
- (43) Jean Pasqualini
- (44) Prisonnier de Mau
- (45) Simon Leys
- (46) The Chairman's New clothes
- (47) Chinese Shadows
- (48) Leszek Kolakowski

برنامه، فراموش نشدنی "آپوستروف" برای بینندگان شرح دهد. در ظرف بیست و پنج سال رسانه‌های گروهی فرانسه به عوض معرفی کتابهای معتبر و واقع‌بینانه در باره چین حداکثر مساعی خود را در راه خنثی کردن این قبیل کتابها به کار گرفتند. سوابق رسانه‌های گروهی آمریکا، آلمان غربی و انگلیس، به‌ویژه در زمینه فیلم‌های مستند تلویزیونی از فرانسه بهتر نیست. باید گفت این مجریان برنامه‌ها نبودند - حداقل نه همیشه - که این خط مشی را پیش می‌گرفتند، بلکه این روزنامه‌نگاران، دانشگاهیان و روشنفکران بودند که در این برنامه‌ها شرکت می‌کردند و بر ضد "یهتان زدن" صف‌آرایی می‌کردند. آنها می‌توانستند کمی فروتن باشند یا کمی غرور واقعی از خود نشان دهند. اما چگونه؟ اجازه بدهید که پاسخ این سوال را از دهان لژک کولاکوسکی (۴۸) بشنوم. او در "روشنفکران علیه روشن اندیشی" می‌نویسد: "کسی از روشنفکران نمی‌خواهد که دنیا را بچرخانند. مهمترین رسالت آنان حفظ و انتقال فرهنگ معنوی است، همان چیزی که میراث مشترک بشریت محسوب می‌شود... به باور من این مأموریت بزرگی است. لازم‌ها کار مستندی کردن تعهد و رسالت سیاسی نیست، اما تعهد و رسالت سیاسی جانشین فکر بشود.



(۱) Jean-Francois Revel فیلسوف و منتقد فرانسوی که مقالاتش به‌طور مرتب در *Lepoint* به چاپ می‌رسد. ژان فرانسورول تاکنون چندین کتاب نوشته است که از آن میان می‌توان به "نه مارکس نه مسیح - ۱۹۷۲" و "سوسه توتالیتری - ۱۹۷۸" و "چگونه دمکراسی‌ها ناپود می‌شوند - ۱۹۸۵" اشاره کرد.

- (2) Apollon Caillat leGrand
- (3) Alexis de Toeqeville
- (4) L'Ancien Regime et la Revolution.

(۵) *Calas affair*, ژان کالاس (۱۷۶۲ - ۱۶۹۸) یازده‌گانه کالونیست اهل تولوز فرانسه که در سال ۱۷۶۲ به اتهام این که چون پسرش مارک آنتوان مصمم به گرویدن به کلیسای کاتولیک روم بوده او را به قتل رسانیده در دادگاه محکوم به اعدام یا چرخ شکنجه شد. سه سال بعد (۱۷۶۵) که معلوم شد مارک آنتوان خودکشی کرده به گوشش ولتر بی‌گناهی کالاس اعلام گردید.

(۶) Dneyfus Scandal آلفرد دریفوس (۱۹۳۵ - ۱۸۵۹) افسر یهودی الاصل ارتش فرانسه که به اتهام نادرست تحویل اسناد محرمانه به ماکس فون شوارتسگوبین، وابسته نظامی آلمان در فرانسه، در

از آنان البته قابلیت دارند، اما حقیقت ناسف‌انگیز این است که تهیه‌کنندگان و نویسندگان برنامه‌ها برای این که "جعبه" تلویزیون خوش جلوه کند "شخصا" تصمیم می‌گیرند که مطالب عنوان شده می‌بایست تا حد ممکن ساده و عامه‌فهم باشد. از اوایل ۱۹۵۰ جولیان گراک (۳۹) "کاشف" به عمل آورده که رادیو "ناله‌ها رز به مرگ ادبیات در مرز بی‌نهایت" است. و یا چیزی که او "ادبیات به مثابه خوراکی عوام" می‌نامد.

در سال ۱۹۵۹ لوشین بودارد (۴۰) کتاب خود را در باره "ماژوتیسیم بنام" کابوس چین" (۴۱) منتشر کرد. این اولین کتابی بود که از دوران وحشتناک "جهش عظیم به جلو" که در آن شصت میلیون از گرسنگی جان باختند سخن می‌گفت. رسوایی! - بلافاصله ناسزاگویی به بودارد شروع شد. تنها پس از



مرگ ماژو در سال ۱۹۷۶ و افشای جانشینان او بود که بیشتر روشنفکران احساس کردند می‌توانند حقایق مربوط به چین را بر زبان آورند. من خودم برنامه "تلویزیونی پرونده‌های سینما" (۴۲) را در سالهای ۱۹۶۰ به خاطر دارم که در آن لوشین بودارد، جزو اقلیت یک نفره، امکان تیافت حتی لابه‌لای حرفهای دیگران دهان باز کند. ژان باسکوالینی (۴۳) شاهد عینی وقایع چین که مشاهدات خود را در "زندانی ماژو" (۴۴) شرح داده است با تحریم مشابهی روبرو شد. سیمون لیز (۴۵) که کتابش بنام "لیاسهای تازه" رئیس (۴۶) در سال ۱۹۷۱ منتشر شد و به دنبال آن نیز کتاب "سایه‌های چین" (۴۷) را روانه بازار کتاب کرد مجبور شد تا سال ۱۹۸۳ این دست و آن دست کند تا بتواند آنچه در باره ماژوتیسیم می‌دانست در یک